

شاهنامه فردوسی و حماسه با بربر

جلال‌الدین کزازی*

به نام خداوند جان و خرد

کزین برتر اندیشه برنگذرد
با درودی گرم از بن جان و دندان، به همه شمایان که فرزندان
فردوسی بزرگ هستید. نیز با سپاس از آن فرهیختگانی
ادب‌دوست که این بزم فردوسی را به شایستگی سامان دادند.
همواره برای من سخن گفتن درباره فردوسی و شاهنامه یکی از
دشوارترین و نغزترین کارها بوده است. زیرا هر زمان به شاهنامه
می‌نگرم دریایی را در برابر خویش می‌بینم، ژرف و کران
ناپدید. کسی که به دریا می‌نگرد هر زمان با نمودی، نشانی،
ریختی دیگر از دریا روبروست. دریا زنده است. در نگاه
نخستین، پهنه‌ای یکپارچه می‌نماید. اما اگر اندکی به درنگ در آن
بنگریم می‌بینیم که در هر دم، رنگ و ریختی دیگرسان می‌یابد.
شاهنامه دریاست. هرگز کسی که به شاهنامه می‌نگرد نمی‌داند
که با آن نگرش چه می‌بایدش کرد.

اما به هر روی من می‌کوشم که پایگاه شاهنامه را در فرهنگ
و اندیشه و منش ایرانی با شما در میان بنهم. هر سرزمینی
ستیفی فرهنگی دارد. هیچ سرزمینی را در جهان نمی‌توان سراغ
کرد که در همه قلمروهای فرهنگی و در همه آفرینش‌های
اندیشه‌ای و هنری برتر از دیگر سرزمین‌ها باشد. در یکی از
آنهاست که هر فرهنگی، هر سرزمینی به سرآمدگی رسیده است.
بر ستیفی ایستاده است، در آن زمینه است که بی‌هماور است.
در جهان یکتاست. سرزمینی فرزنانگان و اندیشه‌وران سترگ
پرورده است. سرزمینی دیگر سرزمین جادوانه خنیاست.
خنیایان و آهنگسازان برتر جهان از آن سرزمین برخاسته‌اند.
سرزمینی دیگر در نگارگری آواز یافته است. اما ستیف هنر و

فرهنگ در ایران ما چیست؟ در ایران پس از اسلام. من
بی‌گمانم که همه شمایان که فرهیختگانید، فرهنگمندانید،
خواهید گفت این ستیف، سخن پارسی است. ما در این قلمرو،
بزرگانی را پرورده‌ایم و به جهان پیشکش داشته‌ایم که در گونه
خود بی‌همتایند. شما در هیچ فرهنگی، در هیچ سرزمینی،
سخنورانی از گونه سعدی، حافظ، خیام، مولانا جلال‌الدین،
فردوسی نخواهید یافت. حتی سخنوران رده دوم ما نیز می‌توانم
گفت همتا ندارند. چاه‌سرای سترگی مانند خاقانی، استاد
بی‌چند و چون داستان‌سرای بزم، نظامی، بزرگانی دیگر از این
گونه.

پس ایران ما همواره سرزمین سپند سرود و سرواد بوده
است. اگر ما بخواهیم بر ارزشی فرهنگی در تاریخ خود انگشت
بنهیم، بگوییم در آن در شمار برترانیم، همتایی در جهان نداریم،
بیگمان آن قلمرو سخن پارسی است. ما در زمینه‌های دیگر نیز
بزرگانی را به جهان پیشکش داشته‌ایم. فرزنانگان، هنرمندان
فراوان داشته‌ایم. اما آنان می‌توانند همتایانی در دیگر سرزمین‌ها
داشته باشند. نازش ما همواره به سخن پارسی است. ستیف
فرهنگ ما آنجاست. اما این شگفت، آنکه بر این ستیف فواتر از
همگان بالا برافراخته است، فرزانه فرمند توس است.
او ستاد اوستادان سخن پارسی. اگر سعدی سعدی است، اگر
حافظ حافظ است، اگر مولانا مولانا است، اگر خیام خیام است،
همه از آنجاست که در سپیده دم سخن پارسی فردوسی سر
برآورده است. این سترگان بی‌همانند سخن همه بر خوان رنگین
گسترده فرزانه توس نشسته‌اند. ریزه‌خواران این خوانند. از
آنجاست که هریک از آنان هر زمان از او سخنی گفته‌اند، این
سخن سراپا نکوداشت و ستایش بوده است. چرا چنین است؟

من می‌کوشم به این پرسش، هرچند سخت کوتاه، پاسخ دهم. اگر فراخ و فراگیر بنگریم، بلند پایگی فردوسی در گروهی دو سوی و روی است. یکی به فردوسی باز می‌گردد، چونان بزرگترین حماسه‌سرای نه تنها ایران، جهان. دو دیگر به شاهنامه فردوسی؛ و شاهنامه از یکدیگر ناگسستنی‌اند. اگر فردوسی بزرگ است، به پاس شاهنامه است. اگر شاهنامه اثری است بی‌همتا، شورانگیز، جادوانه، شرخیز، از آنجاست که فردوسی آن را سروده است. یک سوی فردوسی است، دیگر سو شاهنامه است. اگر شاهنامه را دیگری می‌سرود آنچه اکنون هست بی‌گمان نمی‌بود. اگر فردوسی نیز جز شاهنامه را می‌سرود ابر مرد سخن نمی‌شد.

شاهنامه آغازی است در پایدن به همان سان، پایانی است در

آغاز. هیچ سخنوری نتوانسته است آنجا که کوشیده است به شیوه استاد فرخ نهاد توس سخن بگوید حتی به قلمرو او نزدیک بشود. یکی از بزرگترین پیروان فردوسی، جادو سخن جهان، نظامی است. در اسکندرنامه خود در شیوه شاهنامه رفته است. اما اسکندرنامه نظامی به هیچ روی از هیچ دید با شاهنامه سنجیدنی نیست. اسکندرنامه را

ما می‌خوانیم و از سختگی و ستواری سخن نظامی به شگفت می‌آییم. اما هرگز با این سخن پیوند نمی‌گیریم، در نمی‌آمیزیم. چهره‌هایی که نظامی آنجا آفریده است همواره برای ما ایرانیان بیگانه‌وار می‌مانند. هنر شگرف نظامی نتوانسته است اسکندر را از گجستگی و بنفرینی برهاند. اما ما با قهرمانان و چهره‌های شاهنامه می‌زییم، با مایند، همواره. هنر شگرف فردوسی آنچنان است که آنان را در شمار یاراز همیشگی یکدله ما درمی‌آورد. نمی‌توانیم دل خود را، ذهن خود را از آنان بگسلیم. این قلمرو فردوسی است، چونان سخنور. با آنکه زبان شاهنامه زبانی است سخت روشن، روان، اندیشه‌های استاد آیین‌وار در آن باز می‌تابد. سخنی برگزاف نیست اگر بگویم شاهنامه متنی است به روز. اگر از پاره‌ای هنجارهای سبکی، کاربردهای کهن درگذریم،

شاهنامه به زبان امروزی فارسی سروده شده است. همچنان روشن است و روان است زیرا زبان ساختاری و سرشتین پارسی است. هنرورزی فردوسی با تار و پود سخن او درآمیخته است. سخن او زیبارویی است که بی‌هیچ بزک، بی‌هیچ زیور، دل می‌ریابد. زیبایی سخن فردوسی از آنگونه‌ای است که زیبا شناس بزرگ شیراز آن را آن می‌خواند. که همگان می‌باید بنده آن باشیم. آن زیبایی رازآلود و فسون‌وار که دریافتنی است، اما بازگفتنی نیست. می‌دانیم زیباست. اما اگر بگویند چرا؟ پاسخی برای این پرسش نداریم. آنچه ما آن را زیباشناسی سخن می‌خوانیم، از دیرین از آرایه در سویی آغاز می‌گردد. در سویی دیگر به آن می‌رسد. همه تلاش‌های سخنورانه در این دامنه رخ می‌دهد. در میانه آرایه که برونی‌ترین است، کالبدینه‌ترین، است.

باآنکه درونی‌ترین است. زیباشناسی فردوسی در آن سوی آن است. گاهی می‌پرسند که چرا بیت‌های فردوسی زیباست؟ هیچ ترفند و شگرد شاعرانه‌ای در بسیاری از این بیت‌ها نیست. نه از دید بدیعی می‌توانیم آنها را بگذاریم، نه از دید بیانی. از آن هنرورزی‌هایی که در دانش معانی از آنها سخن می‌رود نیز گاه نشانی در هیچ کدام از این بیت‌ها نیست. پس چرا این بیت‌ها آتش در جان شنونده می‌زنند.

اما چرا برای نمونه سخنوری مانند خاقانی یا آن مایه شیرین‌کاری و هنروری، با آن همه شعبده‌های شگفت در سخن، آن اثری را که فردوسی بر دل ایرانیان نهاده است هرگز نتوانسته است نهاد. فردوسی به زبانی یا ما سخن می‌گوید که زبان سرشتین پارسی است. سخت هنری است. اما هنری است از آن گونه‌ای که گفتم. سختگی و ستواری سخن، خنثیای درونی واژگان، شگردهایی از این گونه است که شعر فردوسی را به فرازنازی زیبایی برده است. این آن سوی است که بازمی‌گردد به فردوسی. اما آن سویی دیگر که از آن شاهنامه است این است که شاهنامه نامه فرهنگ ایران است. تبارنامه تیره‌های ایرانی است. پیشینه ما ایرانیان را نشان می‌دهد، نه پیشینه تاریخی را، کا خشک است و دوزم و فرورده و فسرده، پیشینه درونی را و

یک سوی فردوسی است، دیگر سو شاهنامه است. اگر شاهنامه را دیگری می‌سرود آنچه اکنون هست بی‌گمان نمی‌بود. اگر فردوسی نیز جز شاهنامه را می‌سرود ابر مرد سخن نمی‌شد

اسطوره‌ای را، پیشینه نهادین ما را. شاهنامه نامۀ منش ایرانی است.

شاهنامه نامه‌ای است که ما با آن می‌توانیم به روان‌کاوی تاریخ خود بپردازیم. آن سوی نهفته را در ناخودآگاهی تباری ما شاهنامه نشان می‌دهد. ژرفا را می‌کاود، در رویه‌ها نمی‌ماند. تاریخ گزارش رویه‌هاست. اسطوره ژرفاها را می‌کاود. تاریخ از خودآگاهی برمی‌خیزد، اما اسطوره زادۀ ناخودآگاهی است، ناخودآگاهی تباری، ناخودآگاهی جهانی، آنچه ما در نمانگاه نهاد خود داریم، از آن آگاه نیستیم در شاهنامه باز گفته و باز نموده شده است. شاهنامه آن چیزی است که ما در دم‌های تنهایی و درون نگری و پاسبی دل داشتنِ خویش گاهی بدان می‌توانیم راه برد. برای همین است که آن همه کارساز و اثرگذار است. اگر ما

چونان ایرانی اینیم که هستیم، بخشی گسترده از این چیستی، از این هستی، در گروی شاهنامه است. شاهنامه است که رفتارها و کنش‌های درونی و ناخواسته و ناآگاه ما را سامان می‌دهد. شاهنامه است که منش قومی و تباری ما را پدید آورده است. هیچ کتابی دیگر در پهنۀ سخن پارسی از این دید همسنگ و همتراز شاهنامه نیست. آن زمانی که ما

شاهنامه می‌خوانیم درون خود را می‌کاویم. خود را می‌جویم. آن خودی را که گهگاه در گذار رخدادهای زمان با او بیگانه می‌شویم. او را فرومی‌گذاریم یا گاهی از دست می‌دهیم. هر ایرانی آنگاه که شاهنامه می‌خواند به خویش بازمی‌گردد. آن خویش که در درازنای تاریخ تیره‌های ایرانی گسترده شده است. از آنجاست که شاهنامه نامه‌ای است بی‌همتا. از آنجاست که پیدایی شاهنامه، خیزشی فرهنگی را آغاز نهاده است. آنچنان که آن دوست گفت شاهنامه تنها کتابی نیست، دیوانی در کنار دیوان‌های دیگر. شاهنامه فرهنگساز بوده است. هنرهایی بسیار بر پایه شاهنامه پدید آمده است. نگارگری ویژه‌ای دارد شاهنامه که آن را به نگارگری قهوه‌خانه‌ای گاه می‌شناسیم، خنثایی ویژه را شاهنامه پدید آورده است که داستان‌گویان آن به هنگام

برخواندن شاهنامه از این خنیا بهره می‌برند. بخشی از هنر نمایشی ایران در گرو شاهنامه است. شما همین داستان‌گویی شاهنامه را بنگرید. هنر نغز پیچیدای است که از چندین هنر پدید آمده است. نمایش، برخوانی شعر، ترفندهای نمایشی آنچه امروزیان آن را جلوه‌های ویژه می‌خوانند. داستان‌گو به شیوه‌های گوناگون با کوفتن دو دست بر هم و برآوردن آوایی از دهان، با کوفتن چوب دست بر زمین، کوشش می‌کند که رخدادهای را به یکبارگی باز بیافریند. بیننده را در دل این رخدادهای جای دهد. این همه از شاهنامه پدید آمده است.

گاهی شاهنامه را به سه نامۀ بزرگ پهلوانی در ادب اروپایی می‌سنجند. سنجشی است خام و نافرجام. شاهنامه را اگر با آن سه نامۀ پهلوانی که در ادب باختر زمین است بسنجیم آشکارا خواهیم دید که آن سه با یکی از رخدادهای شاهنامه سنجیدنی است نه بیش. «اودیسه» و «انه‌اید» دنباله‌هایی‌اند بر «ایلیاد». بی‌گمان همه شما با زمینۀ ایلیاد آشنا باشید. «هلن»، بانوی مناس و پاریس، بزرگزادۀ تروایی می‌رباید و با خود به تروا می‌برد. این کار بر یونانیان گران می‌آید. و از هر آبخوستی در یونان، سرداری سپاهی می‌آزاید. در فرمان «آگامنون» بر کشتی‌ها برمی‌نشینند و

دریاها را به سوی تروا درمی‌نوردند. نبرد در میانۀ یونانیان و ترواییان ده سالی به درازا می‌کشد. سرانجام با ترفند یکی از یغ‌دختان تروا گشوده می‌آید. از این شهر زیبای آبادان سرانجام پشته‌ای خاکستر بر جای ماند. با کشته شدن هکتور، پهلوان تروایی به دست آشیل، ایلیاد پایان می‌پذیرد. دنباله در اودیسه و انه‌اید آورده شده است. یکی از پهلوانان یونان «اولیس» یا «اودیسه‌اوس» که دروازه تروا را به یاری آن یغ‌دخت گشوده است به آبخوست خود «ایتاک» باز می‌رود، او هم ده سالی بر دریاها و خشکی‌ها سرگردان است با رخدادهای گوناگون روبرو می‌شود این داستان اودیسا است. از آن سوی بزرگزادۀ تروایی نیز از آتش و خون برکنار می‌ماند، انه در جستجوی سرزمینی نوید داده که رومیان یا ایتالیاییان می‌گویند سرزمین آنان است. او نیز

آن زمانی که ما شاهنامه می‌خوانیم درون خود را می‌کاویم. خود را می‌جویم. آن خودی را که گهگاه در گذار رخدادهای زمان با او بیگانه می‌شویم

پهنه دریاها و خشک‌ها را درمی‌نوردد تا به «لاتیوم» به آن سرزمین نوید داده برسد. پس می‌بینید که هرسه حماسه بزرگ باخترینه برگرد رخدادی یگانه در تنیده است.

هرگز هیچ یونانی یا رومی نمی‌تواند گفت یکی از این سه یا هرسه آنها به یکبارگی نامه فرهنگ یونان است یا روم است. اما شاهنامه از نخستین مرد ایرانی، کیومرث، آغاز می‌گیرد تا فروپاشی جهان شاهی ساسانی. هزاره‌ها گم شده است در شاهنامه، این از دید چندی است. از دید چونی، من تنها بر یک نکته انگشت می‌نهم. گفتم آن زمینه، فراخ‌دان است و دراز آهنگ، پیش از این در آن در نمی‌پیچم. شما اگر تنها آن بیت‌هایی از شاهنامه را به در بکشید که فرزانه توس، رای‌ها و اندیشه‌ها و دیدگاه‌های خود را در آنها بازگفته است، نامه‌ای شگرف به دست خواهید آورد در جهان‌شناسی، انسان‌شناسی. در این بیت‌هاست که ما آشکارا می‌بینیم فردوسی به راستی فرزانه است یا آن چنان که خود در بیتی خویشتم را نامیده است. حکیم است. یکی از این اندیشه‌های بلند را برای نمرنه، شما در آن سه نامه پهلوانی نمی‌توانید یافت.

من در این زمان کوتاه شایسته می‌بینم که نکته‌ای را بر آنچه گفتم بیفزایم و دامن سخن را درچینم. این نکته را چونان ارمغانی، رهاوردی به شماییان که همگان در شمار ادب دانان و ادب دوستانند ارزانی می‌دارم. این نکته‌ای است که نخست بار در چین، در یاد من جوشید. دو هفته‌ای پیش از این در همایش گفتگوی تمدن‌ها که در چین برگزار می‌شد، من می‌بایست سخنی درباره شاهنامه می‌راندم. این نکته آنجا فریاد من آمد، بی‌آنکه در آن پژوهیده باشم یا بدان اندیشیده. من برآنم که اندیشه‌ها از گونه موج‌اند، موج‌های آرام، موج‌های نور. از جایی در کیوان برمی‌توانند. نمی‌دانم آنجا کجاست. بایگانی کیهانی است، لوح محفوظ است، هرچه می‌خواهیدش بنامید. گاهی مغزهای ما چونان گیرنده‌ای موج‌ها را می‌ستانند، اگر گشاده باشد و آماده. هرگز نیز دو موج یکسان از آن کانون اندیشه‌ها بر نمی‌خیزد، بر نمی‌تراود. زیرا گفتم: «لاتکرار فی تجلی». شاید این نکته هم یکی از آن موج‌های اندیشه بود، آن روز سخن از پیوند ایرانیان با چینیان می‌رفت. آنچه من به آن رسیدم این است که در اسطوره‌های ایرانی، ما به سه گوشه بازمی‌خوریم که من آن را سه گوشه فرهنگی می‌خوانم. در هرکدام از سه گوشه این

سه گوشه، کشوری باستانی را می‌توانیم یافت. در یک گوشه، گوشه فرودین، چین جای دارد. در گوشه دیگر روم یا به سخن دیگر یونان. گوشه فرازین این سه گوشه از آن ایران است. در روزگاران تاریخی ما می‌بینیم که این سه کشور به یاری راه پرآوازه که آن را راه ابریشم می‌خوانیم یا یکدیگر پیوند داشته‌اند. اما این سه گوشه را ما در اسطوره‌های ایرانی هم می‌توانیم یافت. در شاهنامه هم بازتافته است. من تنها به نمونشی، اشارتی بسنده می‌کنم و درمی‌گذرم. فریدون سه پسر داشت. سلم و تور و ایرج. سرزمین خود را در میانه این سه، بخش کرد. بخش بهین به پور کھین، ایرج داد که همان سرزمین سپند ما ایران است، هونیرس بامیک آنچنان که در نوشته‌های پهلوی آمده است بهترین سرزمینی است که مزدا آفرید. بخش اباخترین شمالی را یا شمال خاوری را به تور داد. تورانیان از تخمه تورند. بخش باخترین را به سلم. سلمیان که همان رومیان‌اند، فرزندان سلم شمرده می‌شوند. بیهوده نخواهد بود اگر ما چینیان را در شمار تورانیان جای بدهیم. در شاهنامه نیز چینی و تور به جای یکدیگر به کار برده شده است نیز با نام ترک. دریغ می‌آید این نکته را هم ناگفته بگذارم. ترک از دید من در شاهنامه به هیچ روی در معنای امروزی واژه نیست. اگر ازبکان می‌گویند که ما فرزندان توریم، از گونه‌ای بدفهمی در این واژه برخاسته است. تور که در ریخت تورج هم به کار برده شده است، تورج، تورگ، تورک می‌تواند سرانجام در ریخت ترک به کار رفته باشد. فرزندان ایرج، ما ایرانیانیم. ستاک ایران و ایرج یکی است، همان آریاست. فرزندان سلم رومیانند که می‌توانیم آنان را سلمیان بخوانیم. فرزندان تور هم تورانیانند یا تورجیان یا در ریختی که در شاهنامه آمده است تورگان یا ترگان. این سه گوشه آنجا هم فراچشم می‌آید.

به هر روی گفت این سخن پایان ندارد ای قباد. من از شکیبی که ورزیدید سپاس می‌گذارم. از درگاه دادار دادگستر، آرزو می‌برم که دوست پژوهنده شاهنامه‌شناس، جناب مهندس جیحونی که با کتابی که در این زمینه به دست داده است بی‌گمان گامی بلند، شاهنامه‌شناسی را به پیش برده است، در این تلاش فرخنده همچنان پیروزمند و پایدار بمانید. سپاسگزارم.